

دانلود رمان



آغوش هوس

نویسنده : هانا زارع

آغوش هوس

#آغوش_هوس

#پارت_۱

با دیدن قطره ابی ک از موهاش روی سینه و گودی گردنش
میچکه و خیلی پر پیچ و تاب تا رو نوک ممه صورتیش لیز میخوره
بدنم داغ می‌کنه...

هجوم خون زیادی رو از داخل بی.ضه‌هام به کلاهک ک.یرم حس
میکنم، بودن من اونم اینجا خیلی اشتباهه چه برسه به اینکه
بخوام یه دختر رو که داخل حمومه دید بزنم...

دختر با عشوه م.مه های خوش فرم و گردش رو داخل مشتاش
میگیره و میماله، همینطور که اونارو چنگ میزنه آروم ناله
می‌کنه...

ک.یرم داشت سیخ میشد باید میرفتم موندنم اشتباه بود ولی
نتونستم برم اون که منو نمی‌دید پس یکم دیگه می‌موندم...
دختر یه دستش رو سمت لای پاش برد و ک.ص پف دارش رو
لمس کرد..

خشتکم داشت جر میخورد و میدونستم الاناس که ک.یر کلفتم

جر بده شلوارم رو...

دختر انگشتش رو لای چاک ک.صش کشید، آخ که چقدر دلم
میخواست اون ک.ص صورتیش رو با ک.یر ش.ق شدم پاره کنم
و بعد زبونم رو داخل اون سوراخ تنگش ببرم...

چک محکمی به ک.صش زد و بعد شروع کرد به مالیدن
چ.وچ.ولش...

زیپ شلوارم رو باز کردم و شورتم رو پایین کشیدم که ک.یرم
مثل یه چوب سفت بیرون افتاد...

انگشتام رو دورش حلقه کردم و کمی بالا پایینش کردم ؛

- اووووف لعنتی چی میشد تمامش رو داخل دهن خوشگل اون
دختر تازه وارد سکسی میکردم و برام میخورد...

دختر سرش رو بالا گرفت و بعد دهنش رو باز کرد آب وارد
دهنش شد و بعد ریخت...
لنگاش رو از هم باز کرد و با چهار انگشت ک.صش رو مالش داد و
آه غلیظی کشید...

آغوش هوس 🍷🍷 , [PM 1:13 3/30/2024]

#آغوش_هوس

#پارت_۲

تف غلیظی روی ک.لاhek ک.یرم انداختم و با فکر اینکه داخل
ک.ص تنگ اون دختر تازه وارد رفته شروع به بالا پایین کردنش با
دست کردم...

دختر بی خبر از وجود من روی کاشی های حموم داگی شد و قمبل
کرد...

کون کوچولو و سفیدش اومد بالا، چقدر دلم میخواست این ک.یر
کلفت رو داخل اون سوراخ پلمپش کنم و بگ.امش.

با دست دیگم تخمام رو گرفتم و آروم آروم مالیدمش...
ک.یرم حسابی ش.ق کرده بود دیگه نمیتونستم بیشتر از این
دیدش بزنم، چون هر لحظه ممکن بود سمتش برم و از ک.ص و

ک.ون بگ.امش..

کی.رم رو داخل دستم گرفتم فوری وارد یکی از اتاق ها شدم و در رو بستم و تند تند شروع کردم به ج.ق زدن...

هر لحظه تصویر اون تن و بدن سفید، م.مه های نوک صورتی و ک.ص تپل جلوی چشم بود...

چشم رو بستم و همونطور که سرعت دستم رو بیشتر میکردم تصورم میکردم که دارم از ک.ص جرش میدم...

صدای آه و نالش توی گوشم پیچید ، اووف، سگ پدر چه آه و ناله ای هم میکرد....
با خیس شدن دستم چشم رو باز کردم و به آب ک.یرم نگاه کردم...

دستمال کاغذی برداشتم و باهاش اون مایع سفید رنگ رو پاک کردم که صدای در اومد و پشت بندش صدای نازک حنا:

_حاج معید!!!

حاج معید شما داخل این اتاق هستید؟؟؟...

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 10:29 4/1/2024]
#آغوش_هوس
#پارت_۳

سریع شورت‌م رو بالا کشیدم و زیپ شلوارم رو بستم و گفتم:

_الان میام بیرون..

شلوارم رو درست کردم و بعد دستی به لباسم کشیدم و به سمت در رفتم، در رو باز کردم که سمتم چرخید...

موهای خیس و صورت تمیزش نشون دهنده این بود که حسابی خودش رو تمیز شسته...

به لباس بلندی که تنش بود نگاه کردم، لعنتی من چطور می‌تونستم اون بدن سفید و بلوریت رو از ذهنم پاک کنم...

با صداش از فکر دراومدم:
_اقا معید؟؟ با شما هستم؟؟

با تته پته گفتم:
_چی؟؟ بله بفرما؟؟

_ازتون پرسیدم من لباسام رو کجا بشورم؟؟ لباسشویی دارید؟؟

سرم رو تگون دادم و گفتم:
_اخره امانزاده لباسشویی کجا بود خانم...
اونجا بیرون یه لگن هست برید تو اون بشورید..

لب و لوچش آویزون شد:
_پس شما لباساتونو کجا میشورید؟؟

_من لباسام رو خودم میشورم بعضی وقتها زری خانم زحمتش
رو میکشه می‌بره داخل لباسشویی‌شون میشوره..

_خب همیشه به زری خانم بگید لباسای منو هم بشوره؟؟

_نه خانم همیشه مگه ایشان وظیفشونه؟؟ خب خودت برو
بشور...
صابون هم هست...

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 9:37 4/3/2024]

#آغوش_هوس

#پارت_۴

پوفی کرد و گفت:

_اِخه من چطور لباس ها رو با دست بشورم؟؟ من تا حالا لباس
نشستم بلد نیستم...

نمی‌دونستم به این دختر تازه وارد چی بگم، در هر صورت باید
تحميلش میکردم با کلافگی گفتم:

_برید لگن و صابون بیارید اینبار خودم لباساتون رو میشورم شما
هم بمونید و نگاه کنید تا یاد بگیرید...

گل از گلش شکفت:

–خیلی ممنونم، چشم الان میرم...

و بعد سریع رفت، استینامو بالا زدم و از خونه بیرون رفتم و توی حیاط منتظرش وایسادم خیلی طول نکشید تا با لگن و صابون اومد...

لباساش رو داخل لگن انداختم و کمی آب روشن ریختم و گفتم:

–برای اینکه نم دار بشن و کف درست بشه...

پاچه شلوارم رو بالا زدم و بعد کمی از صابون رو داخلش ریختم و گفتم:

–زیاد نباید ریخت، ممکنه زیادی کف کنه و یکساعت فقط آب حرومش کنی...

رو به روم نشست و گفت:

–شما خیلی خوب بلدید...

–وقتی این منطقه دور افتاده زندگی میکنی باید همه چیز رو یاد بگیری یعنی مجبوری که یاد بگیری ، کسی مشکلات تورو به دوش نمیکشه جز خودت...

–ولی شما الان دارید لباسای منو میشورید، مشکل منو به دوش

می کشید...

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:43 4/5/2024]
#آغوش_هوس
#پارت_۵

نگاهم به پاهای سفیدش افتاد، دامنش کمی بالا رفتن بود و
ساق پاش کاملاً مشخص بود،، لعنتی شلوار نیوشیده بود...

در همین حین دستم به سوتینش خورد و با تعجب بالا
گرفتمش...

چشاش از تعجب گرد شد و گفت:
_وای خاکتوسرم، این اینجا چیکار می کنه ؟؟

سریع سوتینش رو از دستم کشید و با لپای قرمز شده ببخشیدی

گفت و به سمت اتاقی که بهش داده بودم دوید...

داشتم کم کم ح. شری میشدم که سری تکون دادم...
این دختر تازه وارد زیادی برام هات و س. کسی بود حتی همون
شب اولی که با لباسای کثیف و موهای پریشون به اینجا پناه
آورده بود بازم برام خواستنی بود.

مشغول لباس شستن بودم که یه تیکه پارچه کوچولو لای
انگشتم رفت...

دستم رو بالا آوردم و بهش نگاه کردم، شورت قرمزش بود...
احساس ش. هوت بهم دست داد...
تصور اون ک. ص کوچولوش داخل این شورت قرمز بدنمو داغ
میکرد...

وقتی بند این شورت لای چاک ک. ونش می‌ره... اوممم...
ک. یرم داشت کم کم ش. ق میشد...

به اتاقش نگاه کردم درش بسته بود می‌تونستم حالا که نیست
یکمی با ش. ورتش خود ارضایی کنم...

شورت خیسش رو کنار گذاشتم و بعد مشغول شستن بقیه
لباساش شدم...

وبعد آب کشیدم و روی بند براش انداختم...

پشت در اتاق رفتم و گفتم:
_ خانم لباساتونو آویزون کردم چند ساعت دیگه خشک میشه
برید بیاریدش...

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 10:27 4/7/2024]
#آغوش_هوس
#پارت_۶

صدای آرومش رو شنیدم که گفت:
_ باشه ممنون...

با قدمای آهسته وارد الونکم شدم یه خونه کوچولو و نقلی که
برای خادم قبلی امامزاده بود و الان به من رسیده بود...

شورت قرمز دختر رو تو مشتم فشردم و بعد بالا آوردمش و
بوییدمش...

با اینکه تو آب و صابون بود ولی بازم بوی عرق و اون لای پاش رو
میداد...

روی صورتم گذاشتم، چشم رو بستم و عمیق بوییدمش...

ک.یرم داشت ش.ق میشد، بدون اینکه تلاشی برای متوقف
کردنش کنم به دختر تازه وارد فکر کردم...

دختر کم سن و سالی که از سر سفره عقد فرار کرده بود و به
اینجا پناه آورده بود به جایی که من خادمش بودم و زندگی
میکردم...

نمی‌دونستم حتی اسمش چیه ، اونقدر پریشون و ترسیده بود که
یادم نبود ازش بپرسم چرا فرار کردی؟ دلیل نخواستنت چی بود
و اصلا اهل کجایی!!

نفس عمیقی کشیدم و با یادآوری تن بی نقص و بلوریش آهی
کشیدم که با صدای در از جا پریدم...

ای لعنت به هر کسی که پشت دره...

با عصبانیت شورت رو کناری گذاشتم و بعد سمت در رفتم و
بازش کردم با اخم گفتم :
_بله...

دختر با خجالت سرش رو تکون داد و گفت:
_سلام آقا...

_سلام چیزی شده ؟ چیزی نیاز داری؟؟

لپاش گل انداخت و با من من گفت:
_دستتون درد نکنه که لباس های منو شستید،فقط... ام...
لباسام همش رو آویزون کردید ???

_اره، روی اون طناب آویزون کردم چطور؟؟

_یعنی همش؟ چیز دیگه ای نبود!؟

میدونستم منظورش چیه اما خب نمیتونستم بگم من شورتت
رو برداشتم و دارم باهاش خودم رو تخلیه میکنم...

بخاطر همین گفتم:
_منظورت چیه؟؟ متوجه نمیشم...

آغوش هوس 🐾🐾, [AM 9:32 4/9/2024]
#آغوش_هوس
#پارت_۷

لبخند خجلی زد و گفت:
_ببخشید چیزی نیست ، عذر میخوام مزاحمتون شدم...

خواست بره که صداش زدم:
_دختر....

برگشت و گفت:
_بله؟؟

_نمیخوای راجب خودت بگی ؟؟ اسمت چیه اهل کجایی؟؟

چرا اومدی به یه امامزاده؟؟ مطمئناً برای خوشگذرونی نیومدی؟؟

_ من که براتون توضیح دادم...

_اینکه از سر سفره عقد فرار کردی شد توضیح؟؟
اصلاً برای چی فرار کردی؟؟ اهل کجایی؟؟ اهل آبادی نزدیک که نیستی از قیافت معلومه باید تو شهر بزرگ شده باشی.

نگاهی به اطراف انداخت و گفت:
_میشه بریم تو اتاق حرف بزنیم؟ همه چیز رو براتون توضیح میدم...

_اره بیا...

ولی یه لحظه یاد اون شورتش افتادم و گفتم:
_نه نه، بریم تو اون اتاق، اینجا یکم بهم ریختست ..

باشه ای گفت و همراهم اومد ، وارد اتاق دیگه شدیم و منتظر زل زدم بهش..

موهایحنایی و صورت زیبایی داشت ابروهاش نازک و بلند بود و
چشماش خمار بود...
همچنین دختری حیف بود اینجا داخل امامزاده باشه و زمانش

بگذره ..

بدون اینکه نگاهم کنه گفت:
_اسمم حنا هست...

با شنیدن اسمش لبخندی زدم و گفتم:
_چه جالب...

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 9:13 4/11/2024]
#آغوش_هوس
#پارت_۸

سرش رو بالا گرفت و متعجب پرسید:
_چی جالبه؟؟

اسمت و موهات، شبیه هم هستن، حنا و حنایی...

ابروهاش بالا پرید انگار انتظار نداشت خادم امامزاده اینقدر
دقیق به چیز رو بگه..._

خب ادامه بده...

دوباره نگاهش رو ازم گرفت و به یه نقطه.ای خیره شد و بعد با
لحن غم انگیزی گفت:
_از بچگی من رو به پسر عموم داده بودن از این رسم های چرت و
پرت و مزخرف...
با اینکه شهر زندگی میکردیم اما تفکر خانواده و بخصوص پدرم
قدیمی بود..._

لب ورچید و با بغض ادامه داد:
_میخواستن منو به زور به پسر عموم بدن، هر چقدر مخالفت
کردم ولی بی فایده بود، هر چی گریه و اعتصاب غذا کردم
براشون اهمیت نداشت گفتن اگه ازدواج نکنی نمیزاریم درس
بخونی ، به زور منو سر سفره عقد بردن ولی قبل از بله گفتن و
جاری شدن صیغه فرار کردم...
نتونستم تحمل کنم و از اونجا رفتم..._

نمی‌دونستم چی بگم به کل گیج شده بودم میدونستم رسم ازدواج فامیلی و اجباری هست ولی اینکه یه دختر فراری و داخل امامزاده راه بدم رو تا حالا فکرش هم نمی‌کردم...

با لحن آرومی گفتم:
_مادرت چی؟؟ ممکنه نگرانت بشه!!

قطره اشکی از چشماش افتاد:
_اگه خیلی نگرانم بود که نمیزاشت من رو به زور عروس کنن، اون اصلا به من فکر نمیکنه فقط میخواد پز بده...

_عیبه دختر، نگو، مادرته...

آغوش هوس 🤗🤗, [AM 9:22 4/13/2024]

#آغوش_هوس

#پارت_۹

با خشم و عجز گفت:

_ اگه زن بابام بود کمتر دردم می‌گرفت آخه کدوم مادری میاد این کار رو در حق بچش می‌کنه؟؟

اینکه به زور پای سفر عقدی بشونتش که سفره عزاس، من خانواده‌ای ندارم...

هیچ جا و هیچ کسی رو هم ندارم، خانواده پشت آدمه نه اینکه کمر همت برای بدبختیت ببنده...

آهی کشیدم و گفتم:

_ چی بگم آخه ... من یه آدم غریبه هستم که از چیزی خبر نداره...

اصلا چرا نمی‌خوای با پسر عموت ازدواج کنی؟؟ معتاده؟؟ دست بزن داره؟؟ چیه؟؟

اشکش رو پاک کرد و گفت:

_ نه معتاده و نه دست بزن داره، ولی من ازش متنفرممممم....

_ خب برای چی؟؟ مگه آدم الکی الکی از کسی متنفر میشه!؟؟

اخماش تو هم رفتم و دستاش با حالت عصبی شروع به لرزیدن کرد اما سریع آرامش خودش رو حفظ کرد و گفت:

_شما چی؟؟
چرا اینجایی؟؟ اونم تنهایی...

_فقط همینو بدون که اسمم معیده...

زمزمه کرد:
_معید، آقا معید...

از جام بلند شدم و گفتم:
_زیاد نمیشه اینجا بمونی، اینجا امامزادست و محل رفت و آدم
ادمها، علاوه بر اینکه ممکنه برام دردرس بشه ممکنه اهالی حرف
در بیارن...
چند روز بمون بعد برو...

و بعد بدون اینکه فرصت حرفی بهش بدم از اتاق بیرون رفتم...

آغوش هوس , [PM 8:04 4/15/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۱۰

چند روزی از اومدن حنا به این امام زاده می‌گذشت.

دخترک بیش از اندازه س*کسی بود هر وقت میدیدمش دلم
میخواست بک*نمش !

تصور اون ک*ص تنگش وقتی کی*رم توشه و اون ممه هاش که
بعد هر ضربه به داخلش میزنم تکون میخوره باعث می‌شد بالا
برزم .

بهش گفته بودم بره اما انگار نمیشنید هردفعه درمورد رفتنش
حرف میزدم بحث رو عوض میکرد .

برام جالب بود بدونم چرا از پسر عموش متنفره ؟!
لرزش دستاش و عصبانیتی که اون موقع داشت قطعا طبیعی
نبود!

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم به اون دختر هات فکر نکنم .

من باید سریعتر کارمو اینجا تموم کنم و از اینجا میرفتم همین الانشم کلی از برنامه هام عقب مونده بودم !

من اینجا درسته خادم امام زاده شده بودم اما هدف دیگری داشتم !

اصلا شخصیت من این نبود باید سریعتر به جایگاه خود برمیگشتم .

خیلی سختی کشیده

دستمال را برداشتم و به سمت پنجره ها رفتم باید پاکشون میکردم الان مردم برای نماز می آمدند.

هنوز از چهارپایه بالا نرفته بودم که صدای دخترک تو امام زاده پیچید....

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 9:29 4/17/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۱۱

-آقا معید کوشی ؟!

اخم کردم :

-چته دختر ؟!

با دیدنم چشم ریز کرد :

-میدونی چقدر دنبالت گشتم؟!

نزدیکش شدم به سر وضعش نگاه کردم موهای باز و شالی که
الکی روی سرش انداخته بود.

ناخودآگاه نگاهم پایین تر آمد با دیدن نوک ممه هایش که بیرون
زده خشکم زد !

بدون سوتین بود!

برخلاف جثه کوچکش ممه ها و کو*ن بزرگی داشت !

داشتم ناخودآگاه نگاهش میکردم و این وسط کی*رم بود که از
خود بی خود شده بود و داشت بزرگتر میشد !

من مرد سست عنصری نبودم کلی دختر برای من دست و پا می
شکستن اما هرگز با اون ها تحریک نمی‌شدم!

اما حال این دخترک داشت من را تحریک میکرد .

هنوز داشتم نگاهش میکردم که با صداش به خودم اومدم:
-خوبید ؟!

کلافه نفسی کشیدم و سعی کردم به اون نوک ممه هاش نگاه
نکنم ...

به چشماش نگاه کردم :
-آره....چرا دنبالم میگشتی ؟!

آغوش هوس , [AM 9:06 4/19/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۱۲

-زری جون اینجا بود !

با تعجب لب زدم :

-چی؟! کی اینجا بود ؟!

اخم کرد انگار که چیز عجیبی پرسیدم!

سرش را خم کرد، لبش را تر کرد و گفت:

-آها.....زری خانم...

یک قدم بهش بیشتر نزدیکش شدم و تو صورتش لب زدم :

-بهتر نیست از همون اول میگفتی زری خانم؟!

سرش را تکان داد:

-اصلا به تو چه؟!

یکه خورده تکان خوردم،هیچکس جرئت نداشت با من اینگونه

حرف بزند حال یه توله داشت با من اینگونه حرف میزد؟!

عصبانی دستم رو روی ممه هاش گذاشتم و هولش دادم سمت

دیوار و سرم را به گودی گردن خوش بوش نزدیک کردم!

همان جا لب زدم :

-دفعه آخرت باشه با من اینطوری حرف میزنی دختر؟

از گوشه چشم بهش نگاه کردم که دیدم نفساش تند شده !

دخترک ح*شری بود!

آن هم فقط به خاطر نفس های گرمم که عمدا تو گردنش خالی میکردم .

جواب نداد که نوک ممه ش رو تو دستم گرفتم و اول نوازش کردم و بعد نیشگون محکمی گرفتم !

صدای جیغش بلند شد!

سرمو بلند کردم به چشماش نگاه کردم :
-شنیدی ؟

زود سری تکون داد که دستمو از روی ممه اش برداشتم .

-آفرین دختر.....

حالا بگو چیکار داشتی؟!

آغوش هوس , [AM 11:12 4/22/2024]

#آغوش_هوس

انگار از اینکه بهش دست زده بودم خجالت کشیده بود !

گونه های گل انداخته اش و چشمایی که دیگر نگاهم نمیکرد !

توله سگ سک*سی !

حتی با این حالاتش هم تحریکم میکرد .

-جواب نمیدی؟! -

سعی کرد از منی که جلوش وایساده بودم و دستام دو طرف بدنش روی دیوار بود فرار کند اما قطعاً نمیتوانست تا من نمیخواستم !

وقتی تلاش هایش را بی فایده دید لب باز کرد:

-هیچی چیزی نیست...

اخم کردم :

-دختر خوبی باش ! -

دستوری بود انگار او هم فهمید که نباید بیشتر عصبانی ام کند
که لب زد:

-زری خانم میگفت این اطراف آبشاره میخواستم برم اما گفت
خطرناکه تنهایی

-خب؟!

کمی من من کرد و بالاخره لب زد:

-میشه باهم بریم آبشار؟!

با او میرفتم آبشار؟!

قطعا عqlم را از دست نداده بودم !

درسته تحریکم کرده بود اما نمیشد بهش دست زد...

-نه

مثل دختر بچه ها بادش خوابید و چشمانش ناراحت شد و با
بغض گفت:

-چرا آقا معید؟!

دستامو از روی دیوار برداشتم گفتم:

-من کار دارم امشب اینجا مراسمه باید تمیز کنم اینجا رو...

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 9:28 4/23/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۱۴

خواستم دور بشم که مچ دستمو چنگ زد.
خواستم بهش بتویم که چشماش رو مثل گربه کرد و با التماس
گفت :

-منو ببر آبشار منم قول میدم زود
بیایم بهت کمک میکنمخواهش میکنم.

دخترک مانند گربه کرده بود چشماش رو!
اصلا چه میشد میرفتیم و زود برمیگشتیم !
کنارش بودن رو میخواستم .

نگاهی به او کردم و دستم رو کشیدم از دستش بیرون و طوری
مثلا مجبوری لب زدم:
-برو حاضر شومنم چندتا وسیله بردارم

چشمانش درخشید معلوم شد خیلی خوشحال شده خیلی سریع
ازم دور شد و به سمت اتاق رفت و منم به سمت انباری رفتم تا

چوب و خوراکی بردارم .

وسایل رو برداشتم از انبار اومدم بیرون که دیدم دخترک هم کنار
در وایساده بود .
با دیدنم نزدیک شد و گفت:
-بریم !؟

سرمو تکون دادم :
-بریمولی یادت نره ها باید کمک کنی تمیز کنم

لبخندی زد :
-باشه حتما

هر دو از امام زاده زدیم بیرون و به سمت کوه ها حرکت کردیم.
هرگز فکرش هم نمیکردم که روزی با یه دختر روستایی برم
بیرون

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 9:10 4/25/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۱۵

توجنگل بودیم باید از این راه خطرناک به سمت آبشار میرفتیم
آبشار درست وسط جنگل بود .

دخترک اصلا ترس نداشت هی آن طرف و آنطرف میرفت و زبون
می ریخت!

سوالا تش تمومی نداشت:
-چندسال اینجا زندگی میکنی؟!

-یک ساله

انگار از اینکه جواب دادم خوشحال شد که پرید جلوم و گفت:
-چرا اومدی اینجا؟!

اخم کرده جواب دادم :
-قرار شد فقط بدونی اسمم چیه.... ادامه بدی برمیگردم

انگار که آبشار را خیلی دوست داشت که دیگر چیزی نگفت.

بالاخره بعد دوساعت پیاده روی به وسط جنگل رسیدیم .
صدای آبشار و گنجشک ها منظره خوبی بود.

دخترک با دیدن آبشار آنطرف و اینطرف می‌پرید.
میشد گفت آن دختر یک بچه بود از هرچیزی لذت می‌برد و ذوق
میکرد!

سری به تاسف تکان دادم و روی سنگی نشستم همین که
نشستم با دیدن کاری آن دختر می‌کند ابروانم بالا پرید !

دخترک شال رو اول باز کرد و بعدش کتش محلیشو را درآورد و
حال با بلوز تنگ که حسابی ممه هاشو به نمایش گذاشته بود!
فکر کردم دیگر نمیتواند سک*سی تر از این باشد که خم شد و
کفش هایش درآورد و ساق شلوارش را بالا داد !

دخترک قصد جان من را کرده بود!
من همینطوری هم برای آن دختر تحریک میشدم !
مرد بودم و تن اون منو از خود بی خود میکرد.....

آغوش هوس 🍷🍷 [AM 8:58 4/27/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۱۶

سعی کردم بهش نگاه نکنم اما ممکن نبود .
من مرد بودم و غرایز مردانم جلوی این دختر مقاومتی نداشت.

با ناز وارد آب شد و نگاه من میخ باسن گندش شده بود.
تصور اینکه کی*رم رو لای اون باسن و سوراخ تنگ کونش باعث
شد کی*رم ش*ق کنه !
دلم میخواست همین الان جلو برم و لختش کنم و به جون ممه
ها و سوراخ ک*صش بیوفتم و هنگامی که دارم توش تل*مبه
میزنم ممه هاش تگون بخورن !
دخترک بیش اندازه سک*سی بود.

نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم بهتر بود دور و برش نباشم و
گرنه ممکن بود اختیار از دست دهم و نمیشد دیگه جمع
کرد، لعنتی از تصورش هم کی*رم کاملاً شق کرده بود.

بلند شدم و بدون اینکه خیلی بهش نگاه کنم لب زدم :
-من میرم چوب جمع کنم آتیش روشن کنیم

دخترک بی حواس سری تکون داد که پشت کردم و دنبال چوب گشتم.

نمیدونم چند دقیقه بود که از آبشار دور شده بودم و تقریباً
چوب لازم رو جمع کرده بودم و به سمت آبشار برگشتم که تو راه
یهو صدای جیغ اومد !
قطعا صدای دخترک بود !
با فکر به اینکه ممکنه موجودی بهش حمله کرده باشه وحشت
کردم و چوب ها بدست به سمت آبشار دویدم .
همین که رسیدم با دیدن دخترک که تو آب افتاده و بشدت
ترسیده شوکه ایستادم !
دخترک تو آب افتاده بود و با ترس دست و پا میزد

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 4/29/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۱۷

دخترک شبیه گربه که از آب میترسه تو آب دست و پا میزد .
کنار آب که رسیدم :
-حنا...آروم باش میام الان درت میارم
نترس الان میارم بیرون ...

دخترک خیلی ترسیده بود؛ انگار نمی شنید فقط جیغ می کشید
سریع خودم هم تو آب رفتم و با دیدن طنابی که به پاش گیر
کرده بود نفسم رو بیرون دادم !
دخترک خنگ
با اینکه خیلی بازیگوش بود خیلی هن ترسو بود!

سریع دستمو زیر آب بردم و پاش رو از طناب آزاد کردم و دخترک
خیس را در آغوشم کشیدم، شبیه گنجشک بارون زده تو بغلم
جمع شد.

من همانطوری هم با دیدن این دخترک تحریک میشدم حال که
لباس های تنگش کامل بهش چسبیده بود چه می توانستم
بکنم؟!

سعی کردم به ممه های دخترک که حال به خاطر چسبیدن لباس
خیلی تو چشم بودن نگاه نکنم دخترک را همانطور که محکم در
بغلم می فشردم از آب بیرون آمدم و روی سنگ نشستم و او را در

بغلم گهواره وار نگه داشتم !

نمیدونم چه حسی بود که میخواستم از این دختر محافظت کنم !
کنارم احساس امنیت کند.
من به این دختر گرایش عجیبی پیدا کرده بودم .

دخترک هنوز حق میزد، سرم را کنار گوشش بردم :
-هیش...تموم شد آروم باش، چیزی نیست....
من اینجام دختر کوچولو...

بالاخره بعد مدتی دیگر صدای گریه اش نمی اومد اما اوج بدبختی
داشت شروع می شد!....

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 5/1/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۱۸

به خاطر اینکه تو آب بود تنش میلرزید،سردش شده بود و از اون
بدتر باسنش دقیقا روی کی*رم بود و داشت از خود بی خود
میشد !

لب زدم :
-سردته؟

سری تکنون داد که بلند شدم و گذاشتمش روی تخته سنگ:
-وایسا پتو آوردم برات بیارم،بعدش آتیش درست میکنم

لرزش تنش بیشتر شده بود که سریع پتو رو برداشتم و کنارش
رفتم:
-پاشو لخت شو

انگار که برق بهش وصل کردن شوکه ایستاد و با تته پته گفت :
-چ.....چرا ؟

-چون لباسات خیسن
اونارو در بیار پتو دورت بنداز لباسات خشک شن

خجالت کشیده خودش را درآغوش گرفت:
-من خجالت میکشم

اخم کرده لب زدم :
-یه نگاه به خودت کنالانم کل اندام هات مشخصه با این
لباسی که پوشیدی

با حرفم سریع نگاهی به خود کرد :
-وای خدا

نیشخندی زدم و نزدیکتر شدم :
-بدو دختر من نگاهت نمیکنم
بیا اینم پتو.....
من برمیگردم تموم شد بگوباشه؟!

سری تکون داد که برگشتم ،منتظر بودم که بگه تموم شده اما
یهو با لرزش صدای مشهود گفت:
-منمن نمی..تونم

برگشتم که دیدم بغض کرده داره نگام میکنه به دستاش نگاه
کردم داشتن میلرزیدن دسردش بود خب اخرای فصل پاییز بود و
هوا سرد بود و آب هم از اون سرد تر .

نمیدونم چی شد که گفتم:
-من در میارم ...

خودمم از حرفم تعجب کردم چه بماند دخترک

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 5/3/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۱۹

بی توجه به نگاه متعجبش دست زیر لباس انداختم و با یه حرکت بیرونش کشیدم.

خشک شدم !

لعنتی ... سوتین نبسته بود و حال چون لباس نداشت ممه هاش بیشتر دلبری میکردن ، چرا این دختر سوتین نمی بست ؟!

محو اون ممه های سفید با نوک صورتی بودم که دخترک دستشو

گذاشت روشن و من به خود آمده نفس عمیقی کشیدیم و
جلوی پاش خم شدم و شلوار تنگشو به زور دراوردم .

چشمام هیز شده بود، کل بدنشو از چشم گذروندم؛ شورت توری
مشکی توی پاش به پاهای سفیدش خیلی میومد.

میتونستم ساعت ها بنشینم و به صحنه مقابلم نگاه کنم اما به
خودم اومدم و پتو رو دورش انداختم :
-بنشین الان گرم میشی ...
میخوام آتیش درست کنم

نشست که منم لباس هارو برداشتم و شروع کردم به آتیش
درست کردن، تو این سال ها یاد گرفته بودم چگونه بدترین
شرایط رو از سر بگذرونم اما حال تنها نبودم و تمرکز نداشتم .

سریع آتیش درست کردم و به دخترک گفتم :
-هی دختر بیا اینجا

دخترک اومد نزدیک و کنار آتیش نشست و دستانش را به آتش
نزدیک کرد و لبخندی زد و رو کرد به من:
-شما خیلی چیزا بلدین ها

سری تکون دادم و لباس هارو به چوب آویزون کردم و کنار آتش

گذاشتم تا خشک بشه
-با پتو راحت نیستی کت محلیتو برات بیارم ؟

سری به نفی تکون داد و لب زد:
-اون زخم میکنه تنمو....

باشه ای گفتم و سیب زمینی هایی که آورده بودم را داخل آتش
گذاشتم تا پخته شوند خودم مشغول آتش شدم

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 5/5/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۲۰

مدتی گذشته بود و دخترک کاملاً گرم شده بود و سیب زمینی ها
هم پخته بودند را در اوردم و یکیش رو پوستشو کردم و به حنا
دادم:
-بیا بخور

دستش را دراز کرد و سیب زمینی را گرفت ...
-وای خیلی داغه ...

خندیدم :
-خب معلومه داغه الان از آتیش بیرون آوردم....
یه کم بخور

سری تکون داد و سیب زمینی رو نزدیک دهانش کرد و گازی
گرفت اما چون داغ بود دهانش سوخت و سیب زمینی دستش را
ول کرد که من سریع دستمو بردم جلو و سیب زمینی رو درست
کنار مमे های لختش گرفتم !

دخترک دردرس بود
سریع سیب زمینی رو ازم گرفت و پتو رو روی اندامش انداخت و
شروع کرد به خوردن، من هم سیب زمینی خودمو برداشتم و
خوردم

تقریبا داشت هوا تاریک میشد و باید سریع برمیگشتیم به طرف
لباس های دخترک رفتم که کاملا خشک شده بود ،لباس هارو
برداشتم و به دخترک دادم:
-پتورو بده من لباستو بپوش

پتو رو داد به من و سریع بلوزشو پوشید و بعد آن شلوارش رو
هم پوشید و شالش را هم سر کرد.

منم آتش رو خاموش کردم و وسایل هارو جمع کردم و دخترک به
سمتم اومد :
-کمک میخوای؟! -

-نه جمع کردم بریم
تو امام زاده کمک باید بکنی...

لبخندی زد:
-مرسی که اومدی

لبخندی به حرفش زدم و اشاره کردم دنبالم بیاد.
خسته شده بودم اما حال خوبی داشتم کنارش و من راضی بودم
از این وضع....

آغوش هوس , 5/7/2024 [AM 8:59]

#آغوش_هوس

#پارت ۲۱

برعکس هنگام رفتن موحنایی خسته شده بود و سکوت کرده بود
و هیچ شیطنتی نمیکرد .

دوست داشتم حرف بزنه برای همین خطاب بهش گفتم :
-خوش گذشت؟!

با سوالم به سمتم برگشت :
-اوهم خیلی خوب بود
فقط اون قسمت ابشارشو باید سانسور کنیم

لبخندی زدم و گفتم :
-اشکال ندارهاتفاق بود ...
فکر نکن ها میذارم استراحت کنی باید سر قولت بمونی

-هستم،کمک میکنم بعد میرم بخوابم....

دیگر حرفی بینمون رد و بدل نشد نا رسیدیم امام زاده .

دخترک به سمت اتاق دوید و تو همون حین گفت:

-لباس عوض کنم پیام

منم به سمت انباری رفتم و وسیله هارو گذاشتم و داخل امام زاده رفتم،

دستمال رو برداشتم و شروع کردم به پاک کردن شیشه ها .
هنوز یک شیشه هم تموم نکرده بودم که صدای دخترک را از پشت سرم شنیدم :
-من چیکار کنم !؟

برگشتم سمتش لباس هاش عوض کرده بود و روسری سر کرده بود،

منتظر نگاهم میکرد که به سمت آشپزخانه اشاره کردم :
-استکان هارو از کابینتی دربیار و سماور رو پر آب کن ...

-چشم

سریع به سمت آشپزخانه رفت و منم مشغول شدم باید سریعتر تمام میشد.....

برای رسیدن به اون لنتی ها زحمت زیادی کشیده بودم و حال هم باید کم کم به اون زیر خاکی نزدیک میشدم .

تقریبا تمام امام زاده مرتب شده بود و فقط باید کتاب هارو مرتب میکردم که حنا از آشپزخانه اومد بیرون :

-من تموم کردم

-ممنونمیتونی کتاب ها رو مرتب کنی تا منم به حیاط برسم
دختر ؟

-آره...برید خیالت راحت

-باشه....مرسی

به طرف حیاط رفتم و آب حوض رو عوض کردم و جارو کردم و
دیگر تقریبا تموم شده بود .
جالب اینجا بود از دخترک خبری نبود به داخل امام زاده رفتم و
با وضع دیدن دخترک شوکه شدم....

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 9:00 5/9/2024]
#آغوش_هوس

#پارت۲۲

دخترک روسری رو باز کرده بود و دستانش روی ممه هایش بود و
آن هارا تو دستش فشار می داد!

دخترک حشری بود!
هنوز داشت با خودش ور میرفت که یهو صدای یکی از روستایی
ها اومد و اون سریع ایستاد و لباسش را مرتب کرد و روسریش رو
سرش کرد و من زود بیرون اومدم .

تو حیاط بادیدن مش حسین به سمتش رفتم :
-سلام مش حسین

یا دیدنم لبخند گرمی زد و دستش را دراز کرد:
-سلام خدایوتچخبر ؟!

-امام زاده آماده هست.....

-ممنون خدا اجرت بده الان مردم میان من برم وضو بگیرم و
بیام

سری تکون دادم که مش حسین رفت و حنا سریع اومد بیرون:

-من میرم استراحت کاری ندارین آقا معید ؟

-نه برو ممنونم

خیلی زود رفت و منم دیگر کاری نداشتم و منتظر شدم تا همه بیان امروز روز آخر آذر بود و همه مردم میومدن اینجا و دهخدا حرف میزد .

بالاخره همه اومدن و مراسم آخر فصل تو مسجد برگزار شد و من خسته تر از همیشه وارد اتاقم شدم .

یک دست لباس برداشتم و خواستم برم حموم که با دیدن شورت قرمز دخترک یادش افتادم و شورت رو برداشتم تا برم خودمو آروم کنم !

از اتاق خارج شدم و به سمت حموم گوشه حیاط امامزاده راه افتادم وسط راه با شنیدن صدای حنا ایستادم

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:49 5/11/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۲۳

برگشتم سمتش :
-چیشده ؟!

-بخاری اتاق روشن نمیشهخیلی سرده

اخم کرده نگاهی کردم
-بذار پیام یه نگاه کنم

هر دو به سمت اتاقش راه افتادیم، بخاری روشن نمیشد .
خواستم به سمت اتاق خودم برم که یهو علی اومد تو امام:
-آقا معید

-سلام پسر اینجا چیکار میکنی ؟!

علی نفس زنان ایستاد :

-بابام فرستاد....گاز روستا قطع شدهلباس گرم بپوشید....

همین را کم داشتم من می‌توانستم تحمل کنم اون دختر چی؟!
هوف کلافه ای کشیدم :
-مرسی علی

علی سری تگون داد که به سمت اتاقم رفتم و لباس هارو
گذاشتم و پتو هارو برداشتم و به سمت اتاق حنا راه افتادم.

حنا با دیدنم با تعجب نگاهم کرد :
-چرا اینارو آوردین؟!

-امشب باید تو یه اتاق بخوابیم گاز قطعه اگه بخوای تنها بخوابی
یخ میزنی ...

نذاشتم مخالفت کنه و هولش دادم داخل اتاق، پتو هارو گذاشتم
و جامو پهن کردم رو به حنای خشک شده لب زدم :
-بیا بخوابیم ...

اومد و با کمی فاصله ازم دراز کشید،
هوا خیلی سرد بود .
تقریبا یکی دوساعتی بود که می‌خواستیم بخوابیم اما نمیشد
دخترک سردش بود .

دخترک همانطور که زیر پتو پنهون شده بود گفت:
-سردهنمیتونم بخوابم

کلافه سری تکون دادم بخاری برقی اینجا نبود فقط یک چاره بود
باید حرارت بدنشو می‌بردم بالا .

-فقط یه راه هست

از زیر پتو اومد بیرون و لب زد :
-چی ؟!

-بیا تو بغلم باهم بخوابیم ...

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 5/15/2024]
#آغوش_هوس

#پارت۲۴

چهرش بانمک شد و چشمان اندازه توپ شد!

-چی....چیکار کنیم؟!-

لبخندی به خنگ بودنش زدم :

-بیا تو بغلم بخوابهردومون گرم میشیم ...

معلوم بود خجالت میکشه اگه میخواست مقاومت کنه فردا صبح
مریض میشد و دردسر بیشتری درست میشد .

باید منطقی میشدم و کاری میکردم که بهم اعتماد میکرد:
-حنامجبوریم خب، الان که تاریکه و من نمیبینمتقول
میدم فرداهم اصلا یادم نیاد

دودل بلند شد و نشست به منی که دراز کشیده بودم نگاه
کرد، دخترک گفته بود تو شهر زندگی می کنی پس چرا اینقدر
خجالتی بود ؟!

لبخندی زدم و دستمو سمتش دراز کردم :

-بیا دختر.....بهت قول دادم

بالاخره انگار با خود کنار اومد که دستشو گذاشت تو دستم که

سریع کشیدمش تو بغلم و محکم گرفتمش!

بدنش رو سفت گرفته بود، عضلاتش جمع شده بودند، دستمو پشت کمرش گذاشتم و شروع کردم به نوازش کردن .

کم کم عضلاتش شل شد، حال هردو وضع بهتری داشتیم هم من هم دخترک تو بغلم گرم شده بودیم!

خیلی خسته بود که تو بغلم جمع شد و به خواب رفت، حال میتونستم آنالیز کنم.

موهای حنایی بلند و تل های چتری اش، پلک های بلندش، دماغ کوچولیش و لب های سرخ متوسطش خیلی زیبا بود !

محو زیبایی دخترک شدم و چشمام خسته شدن و رو هم افتادن غافل از فردایی که کل زندگیمو قرار بود تغییر بده خوابیدم

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 5/17/2024]

#آغوش_هوس

#پارت۲۵

صبح با صدای در بیدار شدم، اولش میخواستم برم در رو باز کنم
اما با دیدن وضعمون هل شدم !

دخترک کاملاً روم بود، میتونستم به جرعت بگم بهترین منظره
بود که صبح وقتی بیدار میشم ببینم .

به حنا خیره بودم که این دفعه صدای در محکم تر اومد ک باعث
بیداری حنا هم شد، اول نگاه گیجی به اطرافش انداخت و با دیدن
اینکه سرش روی سینه منه سریع بلند شد و هینی کشید.

لبخندی که روی لبم میخواست شکل بگیره با صدایی که از بیرون
اومد خشک شد .

-بیابین بیرون مرتیکهاینجارو با کجا اشتباه گرفتی

هر دو با وحشت ایستادیم و سریعتر از حنا اومدم بیرون، بیرون
اومدم همانا و مشتی که تو صورتم خورد همانا، هنوز نتونسته
بودم مشت رو تجزیه کنم که دهخدا اومد نزدیک و همانطور که

تو دستش تسبیح بود لب زد :
-آخه مرد این چه کاریه تو کردی ؟!....
تو امام زاده با یه دختر تنها خوابیدی....
از خدا بترس مرد

گیج داشتم نگاهشون میکردم اینا از کجا فهمیده بودند؟!
نگاهم میون جمعیتی که مثلاً من رو هنگام عمل گرفته بودند
چرخید و وسط جمعیت نگاهم به علی افتاد !

لعنتی....

مطمئن شدم کار خودش بود، از همون اول هم از من خوشش
نمیومد و حال انگار موفقیت عظیمی کسب کرده بود و با پوزخند
نگاهم میکرد....

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 5/19/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۲۶

تو بد مخمسه ای گیر کرده بودم !
ذهنم کار نمیکرد، تو عمل انجام شده قرار گرفته بودم.

اگر میگفتم نه دروغ گفته بودم و مدرکی نداشتم، اگر هم بله
میگفتم هم من هم حنا تو دردرس میوفتادیم،
من کلی زحمت کشیده بودم تا به اون گنج برسم حالا قطعا کنار
نمی کشیدم.

تو فکر بودم که حنا هم اومد بیرون و با دیدن آن همه آدم کنارم
ایستاد و لب زد:
-آقا معیدچخبره؟چیشده ؟!

یکی از مرد ها با عصبانیت نزدیکش شد و موهایش را گرفت :
-گیس بریده.... تو خجالت نمیکشی؟

با تمام قدرتش داشت موهای دخترک رو می کشید و دخترک
فقط جیغ می کشید!

دخترک مظلوم بود و بی انصافانه داشتن بهش تهمت میزدن.
با عصبانیت نزدیک شدم و حنارو از اون مرد گرفتم و محکم تو
آغوشم گرفتم ک رو به دهخدا گفتم :
-چرا اینکارو میکنین؟

دهخدا با عصبانیت گفت:
-تو باید بگی، این دختر و تو چرا باید تو یه اتاق باشین؟! هان
جواب بده

نمیدونم دقیقا چطور شد که یهو لب زدم :
-من و حنا میخواییم ازدواج کنیم....

همه شوکه بهمون نگاه می کردند حنا هم شوکه بود، خودمم از
حرفم شوکه شده بودم اما باید ادامه میدادم به خاطر خودم و
حنا، حنا تا خواست لب باز کند هیسی کنار گوشش گفتم

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 5/21/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۲۷

دهخدا اخم کرده نگاهی به من و حنا کرد و با چشمان متعجب
لب زد:
-چی میگی تووو؟! -

-من عاشق این دختر شدم....ما کار خلافی نکردم ما فقط تو یه
اتاق خوابیدیم
دیشب گاز ها قطع بود چطور میتونستم دختری که عاشقم رو
بذارم تو سرما بمونه اصلا مگه میتونستم ؟!

دهخدا با چشمان ریز نگاهم کرد و با گفتن حرفش یکه خوردم:
-پس باید عصر عقدش کنی ؟!

-چی ؟!

-مگه نگفتی دوشش داری تو خادم اینجایی نباید بذاری همچین
حرفایی درباره ی تو،توروستا پخش بشه جَوون.....

هنگ کردم دهخدا داشت دست و پا مو تو گردو میکرد.

نمیشد به سازشون رقصید برای هنین لب زدم:

- ما باید خرید ،آزمایش اینا هست.....

دهخدا لبخندی زد:

-اشکال نداره یه صیغه بینتون خونده بشه بعدش برید هرکاری میکنین بکنین اما حرام نباشه، محرم که شدین راحت میشین....

این مرد کاملاً منو کیش مات کرده بود، خب یه ازدواج صوری بود بعدش که از اینجا میرفتم حنارو هم طلاق میدادم و هردو به به زندگی خود ادامه میدادیم!

-باشه قبوله

دهخدا سری به رضایت تگون داد و گفت :
-ما میریم عصر میام برای عقد

دهخدا به طرف بیرون حرکت کرد و مردم هم پشت سرش .
قیافه علی دیدنی بود هیچ انتظارشو نداشت که اینگونه شود!

همه که بیرون رفتند حنا ازم جدا شد و با اخم گفت :
-دارین چیکار میکنین؟! چطور میتونیم ما ازدواج کنیم!؟

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 5/23/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۲۸

با حرف حنا نیشخندی زدم و سرمو نزدیک صورتش کردم :
-نگران نباش فقط یه ازدواج صوریه....
هنگامی که از اینجا برم طلاق میگیریم خیالت راحت باشه.....
قرار نیست زنت بکنم
اون سوراخ ک.صت قراره آکبند بمونه

سکوت کرد و شوکه نگاهم کرد که خنده ای کردم و تره ای
موهایش که بیرون بود را فر دادم و لب زدم :
-شوخی کردمبرو حموم کن تا چند ساعت دیگه میان برای
عقد

سری تگون داد و سریع به اتاق رفت .
درسته ازدواج صوری بود اما میتونستم که باهاش ارضا شم البته
که پردشو نمیزدم!

با این افکار خودمم به سمت اتاق رفتم تا خودمم حموم کنم و

لباسمو عوض کنم .

از حموم اومدم بیرون و لباس پوشیدم همانطور داشتم میرفتم تا چراغ های امام زاده رو روشن کنم.

از کنار در اتاق حنا که رد میشدم با شنیدن صدای آه و ناله سرجام ایستادم !

صدای آه و ناله اش که بیشتر شد به سمت پنجره رفتم تا ببینم داره چیکار میکنه ؟!
با دیدنش که لخت کامل روی زمین دراز کشیده بود و با یه دست نوک ممه شو نیشگون می گرفت و می کشید و یه دستش هم با ک.صش ور میرفت!

کی.رم تکون خورد و داشت سیخ وایمیستاد،تخ.مام درد گرفتن لعنتی دخترک خیلی هات بود !
چه میشد حال که عصر قرار است عقدش کنم مزه شو می میچشیدم با این افکار به سمت در رفتم و بازش کردم

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 5/25/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۲۹

با ورودم لنگاش رو بست و سریع خواست بنشینه که گفتم :
-تکون نخورداشتی چیکار میکردی؟!

وحشت زده همانطور که سعی میکرد اندام هایش را پنهان کند
گفت :
-آقا...آقا معید اینجا ...چیکار میکنین؟!

نیشخندی زدم و گفتم :
-صدای آه و ناله ات همه جا رو برداشته داری خودتو می‌مالی؟!
هوم ؟ چرا دختر ؟!

-من ... من درد داشتم

ابروهام بالا پرید :
-درد؟!

-من قرارهپریود بشم داشتم اینکارو میکردم تا آروم شم

لبخندی روی لب هام نشست و همانطور که نزدیکش میشدم
گفتم :

-خودم اینکارو میکنم

قبل اینکه حرفمو تجزیه کنه روش خیمه زدم و گازی از گردنش
گرفتم که ترسیده دستاشو روی سینه ام گذاشت :
-نکن

دستاشو با یه دست گرفتم و بالا سرش بردم :
-فقط لذت ببر

بدنش رو تکون می‌داد اما زور من بیشتر بود، گردنش رو
می‌بوسیدم و می‌مکیدم و آروم آروم زبونمو کشیدم از گردنش و
ادامه دادم تا روی ممه هاش و لیبی زدم که آهی کشید و بدنش
شل شد و دیگه مقاومت نمی‌کرد ،کوچولوی حشری .

نوک صورتی ممه شو تو دهنم کشیدم و زبونمو دورانی دورش
می‌چرخوندم و گاز می‌گرفتم و دستاش رو ول کردم و با اون یکی
دستم ممه شو فشار میدادم و نوکشو می‌کشیدم،آه و ناله اش
بلند تر شده بود که اون یکی سینه شو تو دهنم کردم و
می‌خوردمش و دستمو پایین تر بردم و ک.صشو تو مشتم

گرفتم، خیس بود داشت دست خیسم دور سوراخش چرخوندم :
-توله سگ حشری ببین چقدر خیس شدی !

آغوش هوس 🐾🐾 , [AM 8:59 5/27/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۰

پوزخندی زدم و دستم رو از روی ک.صش برداشتم و خیره تو
چشماش لب زدم :
-بخورم برات هوم؟!

سری تکنون داد که به دستام لای ک.صشو باز کردم که با دیدن
پردش ابرو هام بالا پرید، این دختر با این همه شه.وت هنوز پرده
داشت!

گفته بود در شهر زندگی میکند پس چرا هنوز دختر بود؟!
اصلا مگر الان تو این دوره زمونه دختری پیدا میشد پرده داشته

باشه؟!

لبخندی زدم شاید میتونستم بعدا خودم پردش رو بزنم با این
تصور با لبخند سرمو نزدیک ک.ص خیسش که کاملاً براق بود
کردم و لیزی زدم که صدای ناله اش بیشتر شد .

لذت می بردم تن سفیدش به اون ممه هاشو تو مشتم گرفتم و
حسابی لیس می زدم و زبونم رو داخل سو.راخش می کردم و دورانی
می چرخوندم و دخترک پیچ و تاب می خورد .

بالاخره بعد چند دقیقه ار.ضا شد که عقب کشیدم و به ک.ص
سفیدش خیره شدم، آبش از سوراخ قرمزش می ریخت و منو
بیشتر شهوتی میکرد!

خم شدم و بوسه ای روی ک.صش زدم و لب زدم :
-حالا نوبت تو هست

بعد اشاره ای به کی.رم کردم و ادامه دادم :
-بیا دختر کوچولو
منتظره بره تو سوراخ تنگت بدو

کی.ر و تخ.مام داشتن شورتمو جر میدادن و یه رابطه خوب
میتونست منو آروم کنه.

از وقتی اومده بود چندین بار با تصور اون ک.ص و سوراخای
تنگش خودارضایی کرده بودم حال می‌توانستم واقعی بکنمش و
این خیلی لذت بخش بود، تمام غرایز مردونم بیدار شده بودند و
قطعا کسی که می‌توانست من را آرام کند هم دخترک لخت بود...

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 5/29/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۱

با چشمان خمارش نگاهم کرد و به زور بلند شد و روی زانوهایش
نشست که با شهوت بلند شدم و ایستادم و زیپ شلوارمو باز
کردم و شورت رو کشیدم پایین که کی.رم شبیه یه چوب سیخ
افتاد بیرون .

دخترک با دیدن کی.رم چشماش گرد شد که کی.رم رو تودستم
گرفتم و گفتم:

-بیا....

زبونشو روی لب هاش کشید و سرش رو نزدیک کی.رم کردو اول
لیسی از تخ.مام تا ته کی.رم کرد و یواش یواش کلاهکشو وارد
دهنش کرد.

از داغی دهنش لذت کل تنم رو فرا گرفت و اون شروع کرد به
خوردن.

زبونش رو روی کلاهم گرد میکرد و میمکید و من داشتم دیوانه
میشدم و صبرم و تموم شد و موهاشو دور دستم پیچیدم و
اندامم رو تا آخر داخل دهانش کردم که به حلقش برخورد
کرد،خواست عوق بزنه که نداشتم و شروع کردم داخل دهانش
تلمبه زدن.

تمام حس های مردونم فعال شده بود و دخترک بی تجربه بود و
نمیدونست چطور سا.ک بزنه و گاهی دندون میزد اما این نابلد
بودنش و داغی زبونش و دهنش باعث شد سریعتر از هر وقت
دیگه ای به ار.ضا نزدیک بشم که زود کی.رم رو از دهنش بکشم
بیرون و روی ممه هاش خالی کنم ک بهترین ارگاسم رو تجربه
کنم،ارگاسمی که تا به حال در کنار هیچ دختری تجربه نکرده بودم

.

هوز سیر نشده بودم نگاهی به حنا کردم با اینکه اونم چند

دقیقه پیش ارضا شده بود اما تحریک شده بود و نوک صورتی
ممه هاش کاملاً سیخ ایستاده بود.
دلم میخواست سوراخ های تنگشو افتتاح کنم.....

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 5/31/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۲

اما دلم میخواست سریعتر باهاش رابطه داشته باشم برای
همین کنارش روی زمین نشستم و چونه اش رو گرفتم و سرش را
بالا آوردم و لب های قرمز و کوچکش را به اسارت کشیدم.

لبانش را میبوسیدم و میکیدم و کاری کردم که دهانش باز شود
و زبونم رو داخل دهانش کردم و زبونش رو به بازی گرفتم .

بوسه ها رو ادامه دادم و با دستم کاری کردم که روی زمین دراز بکشه و خودمم روش خیمه زدم .

میبوسیدم و دستم رو نوازشوار روی تنش می کشیدم و ک.صش رو می مالیدم و کی.ر خودم از خود بیخود شده بود و صدای ناله های حنا کل اتاق پیچیده بود و شهوتم بیشتر می شد.

به اوج که نزدیک شد لبانم را روی لباش برداشتم و به پشت چرخوندمش.

لای کپل هاشو باز کردم تا سوراخش معلوم شه با دیدن سوراخ تنگش لبخندی روی لب هام نشست، انگشتمو سمت دهانش بردم و لب زدم:
-خیسش کن

دهانش رو باز کرد و شروع کرد به مکیدن انگشتم که حسابی خیس شد از دهنش بیرون کشیدم و سمت سوراخ کو.نش بردم و آرام آرام واردش کردم که ناله ای کرد سوراخش اینقدر تنگ بود که انگشتم به زور توش جا میشد بالاخره یه کم که جا باز کرد انگشتمو بیرون کشیدم و تفی روی سوراخ کوچولوش زدم و با یه دستم ک.صشو می مالیدم و خیسیش رو به سوراخ پشتش می رساندم، بالاخره که مطمئن شدم آماده هست از پشت روش خیمه زدم و زیر گوشش لب زدم:
- آماده ای؟

با شهوت همانطور که ناله میکرد گفت :
-بکن توهم....

نیشخندی زدم و تو یه حرکت کل مردونمو داخلش کردم که
جیغی از درد کشید و من لذت می بردم.

شهوت کل تنمو گرفته بود، درد حنا که آروم شد شروع کردم به
تلمبه زدن تو سوراخ کو.نش....

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 6/2/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۳

سوراخش بیش از اندازه تنگ بود و کی.رم تحت فشار بود و او از
درد ناله میکرد برای اینکه آروم بشه دستمو به جلوش رسوندم و

شروع کردم با ک.صش ور رفتن .

کم کم درد جاشو به شهوت داد و ناله های حنا از شدت لذت بالا
رفته بود و من محکم تر توش ضربه میزددم .
هر دو به ارگاسم نزدیک بودیم که دستمو از بهشت داغش
برداشتیم و کنار گوشش گفتم :
-حق نداری قبل من ارضا بشی

-نمی....تونم

-صبر کن توله سگ حشری

بعد حرفم ضربه های آخر رو زدم و دقیقا لحظه ای که قرار شد
ارضا بشم دوباره دستمو به ک.صش رسوندم و مالیدمش و چند
ثانیه بعد توش ارضا شدم و خودمو خالی کردم و اونم با شدت تو
دستم ارضا شد .

هر دو بی حال افتادیم، حنا نفس نفس میزد و من بعد مدت ها به
بهترین شکل ارضا شده بودم و هنوز روش خیمه زده بودم .

آروم آروم اندامم رو بیرون کشیدم، سوراخش داشت باز و بسته
میشد و آبم داشت می ریخت.
صحنه شهوت انگیزی بود هنوز سیر نشده بودم اما دیگر حنا

توانش را نداشت پس چرخوندمش و نگاهی بهش کردم
چشماش نیمه باز بود و معلوم بود درد دارد:
-خوبی !؟

با حرفم نگاهی بهم کرد و لب زد :
-ما چیکار کردیم!؟

با تعجب بهش نگاه میکردم که سعی کرد بلند بشه اما به خاطر
درد سوراخش تا کمی نیم خیز شد ناله اش بلند شد، دخترک
دیوانه شده بود و البته حق داشت اولین رابطه اش بود

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 6/4/2024]
#آغوش_هوس

#پارت۳۴

سریع خم شدم و تو بغلم گرفتمش جوری که از پشت بهم

چسبید.

نباید دیگر شهوتی میشدم برای همین سعی کردم به بدن
لختش نگاه نکنم و کنار گوشش لب زدم:
-آروم باش....زیاد ورجه وورجه نکن
ما چند ساعت دیگه محرم میشیم پس نگران نباش....

خواست از بغلم جدا بشه که محکم گرفتمش و زیر گوشش ادامه
دادم:

-حنا من با دخترای زیادی بودم اما هرگز اینقدر کسی منو جذب
نکرده بود دخترک کوچولو
من حواسم بهت هست و مواظبتم....

بی حال بود اما وقت خوابیدن نبود برای همین از خودم جداش
کردم و لب زدم :
-برو حموممنم میرم برات کرم بیارم عزیزم

سری تکون داد و به سختی بلند شد و لباسی پوشید و به سمت
در راه افتاد هنوزم لنگ میزد،در رو که بست خودمم بلند شدم و
لباسی پوشیدم و به سمت اتاق خودم راه افتادم و کرمی رو
برداشتم و تو حیاط مشغول شدم تا حنا بیاد.

نمیدونستم زندگی قراره بعد این چطوری پیش بره تا به حال زیاد
برای پیدا کردن گنج و زیرخاکی اینور اونور رفته بودم،روستاهای

خطرناک، روستای نزدیک مرز اما هرگز تو چنین موقعیتی قرار
نگرفته بودم.

حنارا عقد میکردم اما بعدش چی؟!
اگر لو میرفت برای چی آمده ام اینجا یا اصلا لو نمی رفتم چگونه
این دختر را ول میکردم؟!
اگر ولش نمیکردم چیکار میکردم؟! با خودم میبردمش تهران؟!
دختری که درسته شهری بود اما نه تحصیلات بالایی داشت و از
اون بدتر این بود که از سفره عقد با پسر عمویش فرار کرده بود .
اگر خانواده اش می فهمید قطعاً هر دومیون تو دردسر بزرگی می
افتادیم.....

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 6/6/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۵

تو بد مخمسه ای گیر کرده بودم و هیچ راه نجاتی تو ذهنم برای
اینکه این مشکل را حل کنم نمی‌رسید تو گل گیر کرده بودم به
هر راهی میرفتم آخرش به بن بست میرسیدم .

هنوز تو حیات مشغول بودم که حنا اومد سریع به سمتش رفتم و
بهش که رسیدم لب زدم:
-بهتری؟ درد نداری؟!

خجالت زده لبخندی زد و سری تکون داد:
-من خوبم....

-خوبه بیا این کرم رو به سوراخت بمال

از خجالت سرخ شد که خندیدم و اذیت کردن دختری که قرار بود
زنم باشه لذت داشت با شیطننت ابرو بالا انداختم و لب زدم:
-میخوای خودم پیام برات بزنم اگه خودت نمیتونی؟!

با حرفم چنان سرشو بالا آورد که نگران شدم گردنش بشکند
سریع چشم ازم دزدید و زود کرم رو از دستم گاپید و زیر لب
ممنونم گفت که خندیدم و اون به سمت اتاق رفت .

دل من داشت میلرزید و این یک هوس نبود اولش شاید هوس بود اما حال دلم هم برای این دختر موحنایی رفته بود و دردسری بزرگ بود .

حال که حنا خوب بود با خیال راحتی به سمت حموم رفتم خودمم باید دوش می‌گرفتم یک ساعت دیگر مردم برای عقد میومدن.

دوش کوتاهی گرفتم و آماده شدم برای مسخره بازی که دهخدا راه انداخته بود و کار علی بود مطمئن بودم خودش اینکارو کرده .

ساعت پنج عصر بود که یواش یواش مردم به امامزاده میومدن و هرکس منو میدید تبریک میگفت و می‌گفتند کار خوبی کرده ام که به اون دختر پناه داده ام، اما واقعه خوب بود؟!

آغوش هوس 🤗🤗, [AM 8:59 6/8/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۶

تقریباً دیگر کسی نمانده بود که بیایند همه که جمع شدند
کدخدا با لبخند صدام زد :
-اقامعید

-بله کدخدا

-برو به عروس خانوم هم بگو بیاد تا زودتر خطبه خوانده بشه

سری تکون دادم و به سمت اتاقک رفتم آرام در رو زدم که
صدایی در نیومد این دفعه کمی محکم تر زدم که در باز شد و
دخترک بیرون اومد .

تا نگاهم بهش افتاد خشک شدم .
لباس محلی سفید و کرمی و شال کرمی منگوله دارش خیلی
جذاب ترش کرده بود،نگاهی به صورتش کردم فقط سرمه داشت
و رژ لب کمرنگ و تلی که از دو طرف موهایش روی صورتش
انداخته بود،چهره اش به قدری زیبا شده بود که ناخودآگاه توجه
هر مردی رو جذب میکرد.

محو شده فقط نگاهش میکردم که با صداش به خودم اومدم :
-اقا معید، بریم ؟....

سری تکون دادم و لب زدم :
-بریم

دستم و سمتش دراز کردم تا بگیره که خجالت زده گفت :
-میشه الان نه؟!

خوب می فهمیدم دخترک خجالت کشیده بود، لبخندی زدم:
-باشه بریم

هنوز قدمی برنداشته بودم که دوباره صدام زد
-اقا معید

میخواستم بگویم جانم اما درست نبود و خجالت میکشید برای
همین بله ای زیر لب گفتم که گفت:
-این این ازدواج صوریه من و شما که واقعا زن و شوهر
نمیشیم!

ابرو هام بالا پرید .
اگر واقعا بود چه اشکالی داشت ؟
ولی واقعی نبود فقط برای رسیدن به هدفم پا به این راه گذاشته
بودم هیچ چیز جدی پیش نمی رفت، نمیذاشتم

آغوش هوس 🌸🌸 , [AM 8:59 6/10/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۷

حتی اگر من هم میخواستم او نمیخواست، حنا از سر سفره عقد
فرار کرده بود پس بهتر بود عقلانی پیش میرفتیم.
سری تکون دادم و نگاهی بهش کردم و با جدیت لب زدم :
-مطمئن باش.....

لبخندی زد و هردو به سمت داخل امامزاده که همه اونجا بودن راه
افتادیم، انگار خیالش راحت شده باشد که قرار نیست هیچ
اتفاقی برای او بیوفتد اما من هنوز نگران بودم، نگران احساسات
هردومون، نگران نقشه ای که داشتم اما دهخدا منو تو بد جایی
گرفتار کرده بود و من راهی نداشتم جز اطاعت.

پیش مردم که رسیدیم کدخدا اومد نزدیک و تبریکی به حنا گفت
که حنا با خجالت سری تکون داد، صدای کل زنان کل امام زاده رو

گرفته بود که کد خدا با لبخند گفت:
-بیایین جَوونا که عقد بینتون خونده بشه تا شیطون یهو گولتون
نزنه

هردو سری تگون دادیم و کنار هم روی زمین نشستیم که خود
کدخدا شروع کرد به خواندن خطبه عقد .
هردو در افکار خود غرق بودیم نه من و نه حنا هیچ کدام در اینجا
نبودیم .
بالاخره با صدای کد خدا به خودم آمدم و نگاهی به حنایی که در
خود بود انداختم و کمی نزدیک شدم و زیر گوشش گفتم :
-نمیخوای جواب بدی؟!

سرشو بلند کرد و چشمام نگاه کرد که با اطمینان باز و بسته
کردم که نفس عمیقی کشید و نگاهی به کد خدا کرد و با صدای
ضعیفی گفت :
-بله

کد خدا خنده ای کرد و بعدش برای من عقد رو خوند،دست حنارو
گرفتم و به آرامش بله گفتم.

صدای کل و دست بلند شد .
به راستی که زندگی هردومون تغیر کرد و زندگی مارا به دنبال خود
می کشید و ما غافل از اتفاق های آینده با مسیر زندگی همراه

شده بودیم.....

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:59 6/12/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۸

بعد عقد حنا مشغول صحبت با خانوم ها شد و منم با مردای جمع مشغول شدم اما ذهنم به شکل عجیبی درگیر دخترک شده بود و بدون اینکه دست خودم باشه به او مینگرستم، تو دل برو شده بود .

نگاهم رو از او گرفتم و چرخید روی مردم که با دیدن علی که خیره به دخترکم نگاه می کرد ابرو هام توهم شد، مرتیکه چطور میتونست به دختری که زن من شده بود این قدر بد نگاه کنه سریع نگاهم چرخید روی حنا که با سرپایین نشسته بود و مطمئن بودم حتی از اون نگاه خیره علی روی خودش خبری نداره اما نمیتوانستم تحمل کنم که اون مردک به حنا نگاه کند ولی

کاری هم نمیتونستم بکنم .

هنوز به اجبار و با دستای گره کرده نشسته بودم که مش حسین
به دادم رسید و رو به کد خدا گفت:
-بهتره ما بریم این دوتا جوون هم باهم باشن ...

کدخدهم انگار که موفق بود زود سری تکون داد و یااللهی زیر لب
گفت و بلند گفت:
-بریم حاج خانوما بلند شین بریم مزاحم این دوتا نشیم.....

همه بلند شدند و یکی یکی از امام زاده میرفتن بیرون و من واقعا
خوشحال بودم که دارن میرن میخواستم با دلبرم تنها باشم .

همه که رفتن حنا هم بلند شد و تا خواست بیرون بره جلوشو
گرفتم :
-کجا خانوم کوچولو؟!

سرش پایین بود و بعد رابطه تو اتاق اصلا نگاهم نمیکرد خیلی
خجالتی بود و عجیب این حیا و خجالتش به دلم نشسته بود :
-نمیخوای نگاهم کنی؟!
من که همه جارو دیدم پس الان خجالتت چی میگه ؟!

هینی کشید سرش رو بالا آورد و با عجز لب زد :

-آقا معید

خندیدم و جونمی گفتم اما اون با خجالت جدا شد :
-من باید برم ...

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:46 6/14/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۳۹

خندیدم این دختر سرگرمی جدیدی برای من بود برای مردی ۳۰
ساله واقعا شگفت انگیز بود .

به خاطر شغلم و پولی که بدست میوردم دخترای زیادی با اندام
های سک.سی که برای یه شب بودن روی تخت من له له میزدن و
معیارشون ار.ضای جسم بود و هرگز عاطفه ای این میان نبود و
منم حالم خوب بود .

اما حال با دیدن حنا زندگی صفحه جدیدی رو میکرد و من رو در موقعیت هایی قرار میداد که تجربه اولم بود .

سرمو تگون دادن تا فکرم آزاد بشه و مشغول کار هایم شدم .
نمیدونم ساعت چند بود که از پنجره
نگاهی به آسمان کردم کاملا تاریک شده بود و تو امامزاده هم
هیچکس نبود .

باید با نقشه ای پیدا کرده بودم به سراغ زیرخاکی و گنجی که مال
سال ها پیش بود میرفتم .
اولین گنجی بود که از بودنش مطمئن نبودم نقشه این گنج کنار
غار قدیمی در کوه های البرز پیدا کرده بودم برای همین اطمینانی
نداشتم که هست یا نه ؟!

با برداشتن وسایلم و کیف مخصوصم به سمت داخل امامزاده
رفتم وارد امام زاده غرق تو تاریکی شدم هیچ صدایی نبود با
خیال راحت تری نقشه رو باز کردم و طبق نقشه به سمت دیوار
چپ رفتم دستی روی کاشی های سرد کشیدم یعنی واقعا پشت
این کاشی ها گنجی بود؟!!

وسایلم رو روی زمین کنار دیوار گذاشتم و دستمو کنار کاشی ها
کشیدم و شروع کردم به بازی با کناره های کاشی،اگر گنجی بود
قطعا باید تگون میخوردند.

چند دقیقه ای بود که مشغول بودم اما هیچ اتفاقی نمی افتاد .
لعنتی زیر لب گفتم و مشتی روی کاشی زدم که یهو کاشی افتاد و
هوای سردی به صورتم خورد.....

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 6/16/2024]
#آغوش_هوس

#پارت۴۰

با چشمان گرد داشتم به دیوار کاهگلی مقابلم نگاه میکردم و بوی
کاهگل به مشامشمم پیچید و لبخندی زدم و دستمو روی کاهگل
کشیدم و کمی که فشار دادم که دیوار کاهگلی ریخت نگاهی به
دور و بر انداختم و سریع تموم کاشی با انبر تو دستم بازی دادم
و افتادن .

حال دیوار کاهگلی جلوم بود .
آروم آروم دیوار رو کنار زدم که دریچه چوبی بیرون زد .
لبخند روی لبهام نشست، اینجا واقعا گنج بود! نقشه تو دستم

درست بود و تواین روستای دور افتاده واقعا زیرخاکی بود.

آروم دریچه چوبی رو رو هم باز کردم و از تونل کوچک چهار دست و پا رد شدم و هرچه نزدیکتر میرفتم نوری عجیب بیشتر می شد بالاخره تونل که تموم شد سریع ایستادم و تا سرم رو بالا آوردم با دیدن صحنه مقابلم چشمان میخکوب شد و دهانم ناخودآگاه باز ماند .

صحنه تکرار نشدنی بود مطمئن بودم هیچ کاوشگری نمیتونست همچین گنجی رو کشف کنه !

با شگفتی نگاهم رو دور اتاقک کوچکی که دیوار هایش قفسه ایجاد شده بود و روی هر قفسه کلی اشیای گران قیمت از جنس طلا بود .

شگفت انگیز بود لوازم آشپزخانه رنگ طلا که کاملا برق میزدند . البته که خاک ردی همه شون نشسته بود اما آنقدر حجم طلا زیاد بود که کاملا معلوم بود که طلا هستند و چون دور تا دور طلا چیده شده بود و فضای اتاق نورانی بود بدون هیچ نور مصنوعی . با لبخندی نزدیک وسایل شدم و دستم رو روی آن ها می کشیدم و محو شده بودم که یهو صدایی از پشت سرم اومد....

آغوش هوس 🍷🍷, [AM 8:55 6/18/2024]

#آغوش_هوس

#پارت ۴۱

با وحشت و چشمان گرد شده سریع به عقب برگشتم.
اگر کسی از روستائیان می‌فهمید من برای پیدا کردن گنج به اینجا
آمده ام قطعاً تو دردسر بزرگی می‌وفتادم و دیگر نمی‌توانستم
همچین گنج و زیر خاکی بزرگی رو به نمایش بگذارم و افتخار
همچین چیزی را از دست میدادم و من اصلاً این را نمی‌خواستم.

با چشمان ریز به تونل نگاه میکردم که حنا بیرون آمد!
این دختر اینجا چیکار میکرد؟!
بهش خیره شدم اما او محو قفسه ها شده بود و انگار اصلاً من را
نمی‌دید!

محو عتیقه ها شده بود و آرام دست می‌کشید روشن .
و من سکوت کرده بودم تا دخترک به فضولی کند، داشت نگاه
می‌کرد که یهو نمیدونم چی توجهش رو جلب کرد و خم شد اونو
برداره که به قفسه خورد ، قفسه تگون خورد و نزدیک بود یکی از

عتیقه ها بیوفته که از پشت گرفتمش .

با برخورد بدنم به بدنش ترسید و تا خواست جیغ بکشد دستمو گذاشتم جلوی دهانش و خیره به چشماش لب زدم :
-هیسدستمو برمیدارم جیغ نکش باشه

وحشت کرده بود و چشماش دو دو میزد که دوباره گفتم :
-باشه؟!

سری تگون داد که دستمو برداشتم و اون شروع کرد به حرف زدن :

-اینجا کجاست ؟!
تو اینجا چیکار میکنی ؟!....

سوالات دخترک تمومی نداشت که هولش دادم و به دیوار چسبوندمش و سرمو نزدیک صورتش کردم و لب زدم :
-زیاد سوال میپرسی
تو چرا اومدی اینجا ؟!مگه خواب نبودى ؟!.....

چشماش رو دزید که مشکوک خیره شدم بهش....

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:59 6/20/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۴۲

-چپشده مو حنایی؟!.....

انگار که از لفظ مو حنایی خجالت میکشید که گونه هاش سرخ
شد .

نگاهشو داد به سمت دیگه و به آرامی لب زد :
-هیچی.....

اخم کرده چونه ظریفش رو گرفتم تو دستم و خیره به چشماش
گفتم :

-من از دروغ متنفرم.....پس سریعتر بگو وگرنه خودم میفهمم....

با چشمان گرد خیره نگاهم میکرد که فشار انگشتام رو روی چونه
اش بیشتر کردم.

انگار فهمید که راه فراری نداره و کمی با خجالت به این ور اونور

نگاه کرد و زبونشو روی لب های قرمزش کشید که نگاهم کشیده
شد به اون سمت لباش کوچولو و قرمز بود سعی کردم متمرکز
باشم نباید وا میدادم .

بالاخره لب باز کرد و با من من زمزمه کرد:
-د...لم.... درد میکنه.....اومدم ببینم قرص دارین ؟!

دلش درد میکرد ؟!
چرا ؟! نکنه پر*یود شده بود ؟!
نگران دستامو روی صورتش گذاشتم و خیره بهش با نگرانی لب
زدم:

-چرا چیشدی ؟!
نکنه پ*ریود شدی ؟!

سری به نفی تکون داد که عصبانی شدم نیم وجب دختر داشت
منو دیوونه میکرد و اخم کردم و با صدای خشنی توپیدم:
-حنا داری عصبیم میکنی
عین آدم بگو چت شده ؟!

انگار حالش خوب نبود که با صدای دادم قطره اشکی از گوشه
چشمش چکید که شوکه نگاهش کردم .
حال که عمیق تر نگاهش میکردم رنگ صورتش هم پریده بود .

انگار باید با مهربانی رفتار میکردم تا آروم بشه دستمو روی

صورتش کشیدم و آروم زمزمه کردم :
-حنا عزیزم گریه نکنبهم بگو چیشدی ؟!

با حق هقی لب زد :
-اونجام درد میکنه

-چی ؟!کجات درد میکنه ؟....
اونجا دیگه کجاست ؟!

چشماش رو هم فشار داد و یهو لب زد :
-سوراخم درد میکنه

بعد حرفش اشکاش با شدت بیشتری ریخته شد و من شوکه
خیره شدم بهش....

آغوش هوس 🍷🍷 , [AM 8:44 6/22/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۴۳

حق داشت امروز صبح اولین رابطه جن*سی اش بود و درد زیادی
تا حالا تحمل کرده بود و منِ احمق یادم رفته بود این دختر اولین
بارشه و ممکنه درد داشته باشه و نیاز به مراقبت و من چیکار
کرده بودم؟!
فقط یک کرم داده بودم بهش و حتی حالی ازش نپرسیده بودم!
لعنتی...

بهش نگاه کردم خیلی مظلومانه داشت اشک می‌ریخت و من
تحمل اشک هاش رو نداشتم .

کشیدمش بغلم و کنار گوشش لب زدم:

-آروم باش جوجه حناییچرا بهم نگفتی درد داری؟!
حتما از صبح درد کشیدی آره؟!

تو بغلم سری تکون داد که بیشتر تو بغلم چلوندمش .
این دختر عجیب به دلم می نشست سرمو خم کردم و شقیقه
اش رو بوسیدم و گفتم:

-برو تو اتاق منمنم میام پیشت ببینم جوجه حنایی مون
چیشده!

آروم ازم جدا شد و نگاهی به دورو بر کرد معلوم بود میخواست

درمورد اینجا سوال کنه اما حال باید فقط به سلامتیش فکر میکرد
پی قبل اینکه حرفی بزنه دستمو روی لب هاش گذاشتم و گفتم:

-الان فضولی نکن موش کوچولو
برو تو اتاق بعدا باهم حرف میزنیم....

سری تکون داد و آروم از تونل رفت که خودمم نگاه آخری به دور و
بر انداختم باید دفعه بعدی که میومدم دوربین خودم رو هم
میوردم و عکس هاش رو به شرکت میفرستادم و یواش یواش
مقدماتش رو برای انتقال این زیر خاکی انجام میدادم

آغوش هوس 🐾🐾, [AM 8:59 6/24/2024]
#آغوش_هوس

#پارت ۴۴

سریع همه جارو مرتب کردم و به سمت اتاق رفتم و آروم وارد
شدم که دخترک رو کنار بخاری پیدا کردم که تو خودش جمع
شده بود و پتورو کشیده بود رو خودش .

با ورودم پتو رو کنار زد که لبخندی زدم و پچ زدم :

-الان برات شام میارم بعدش قرص میدم

سرب تکون داد و دوباره پتو رو کشید رو خودش، دخترک لوس شده بود و من باید نازش میدادم .

برنج و خورششت رو گذاشتم رو پکنیک گرم بشه و خودمم وسایل هارو گذاشتم سرجاش .

یه ربع گذشته بود که سینی برداشتم و غذا هارو کشیدم تو بشقاب و کمی آب و سبزی هم کنارش گذاشتم و قرص رو هم کنار سینی جا دادم ، سینی رو برداشتم و به سمت دخترک رفتم کنارش نشستم و گفتم:

-پاشو حنا یه کم بخور بعد قرص بخور دردت کم میشه....

بعد حرفم به صورتش نگاه کردم که با شنیدن حرفم خجالت کشیده و فقط سری تکون داد و بلند شد و نشست که از درد چهره اش توهم رفت .

معلوم بود که در خواهد داشت سوراخ کوچولوش تحمل کی*ر من رو نداشت شاید تشبیه بهترش فیل و فنجان بود. احتمالاً دور سوراخش زخم شده بود که اینقدر درد داشت . کلافه سری تکون دادم و پتو رو از روش کنار زدم که هینی کشید که خندیدم :

-دختر چته؟! من که همه جارو دیدم دیگه فکر نکنم چیزی باشه

که ازم پنهون کنی هوم؟!

سری تګون داد و با خجالت لب زد :
-اینطوری نگید....

بازی با این دختر عجیب به دلم می نشست برای همین با
شیطنت ابرو بالا انداختم و گفتم:
-چطوری نگم !؟

-همین رو نگید

-خب چی رو نگم !؟

با خجالت لب زد :
-این که میګین دیدین....

با تفریح به چهره سرخ دخترک نگاه کردم ساعت ها میتونستم
سربه سرش بذارم و حالم را خوب میکرد این دختر